

آینه‌های درون زمین

تأمل در باب

شفای خود با دنیای زنده

آسیا سولر

مترجم: مهسا ملوکی

سرشناسه: سولر، آسیا، ۱۹۸۸ م

Suler, Asia, 1987

عنوان و نام پدیدآور: آینه‌های درون زمین: تأمل در باب شفای خود با دنیای زنده /

آسیا سولر / مترجم: مهسا ملوکی

مشخصات نشر: تهران، نشر دیوار، ۱۴۰۲

مشخصات ظاهری: ۳۹۷ ص

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۰۴۹۶-۱-۷

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Mirrors in the earth reflections on self-healing from the

living world, 2022

یادداشت: کتابنامه: صص. ۳۸۹-۳۹۷

عنوان دیگر: تأمل در باب شفای خود با دنیای زنده

موضوع: خودپذیری

Self-acceptance

موضوع: شفقت

Compassion

موضوع: طبیعت--جنبه‌های روان‌شناسی

Nature--Psychological aspects

شناسه‌ی افزوده: ملوکی، مهسا، ۱۳۷۰، مترجم

رده‌بندی کنگره: BF۵۷۵

رده‌بندی دیویی: ۱۵۸/۱

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۹۴۲۷۳۰۹

در قلب زمین چشمه‌ای به زلالی باران جاری
است. این چشمه که از خاک نرم جنگل
می‌جوشد از ازل در جریان است و تا بعد از مرگ
ما هم خواهد جوشید.

در قلب زمین سخاوت جریان دارد.

شما نیز دعوت‌اید تا دوباره از آن بنوشید.

آسیا سولر

تقدیم به تمام آینه‌های بخشنده‌ی زمین

به‌خصوص پدر و مادرم

که دلیل تولد دوباره‌ام بودند.

مهسا ملوکی

آینه‌های درون زمین

تأمل در باب شفای خود با دنیای زنده

آسیا سولر

مترجم: مهسا ملوکی

ویراستار: فاطمه وزیری

مدیر هنری: سیمین دلورای

همکاران آماده‌سازی: آزاده دستمالچی، شیما صبور

چاپ: سورمان

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

چاپ اول: بهار، ۱۴۰۳، تهران

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

شابک: ۹۷۸-۶۲۳-۹۰۴۹۶-۱-۷

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر دیوار است.

هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

قیمت: ۳۹۰۰۰۰ تومان

نشانی: تهران، کارگر شمالی،

خیابان چهارم (موازی بزرگراه شهید گمنام)،

نبش صالحی، پلاک ۲

© ۸۸۲۳۳۵۷۸ divarpub

فهرست

درباره‌ی نویسنده	۹
پیش‌گفتار	۱۱
مقدمه: کتاب میکا	۱۵
چه چیزی شما را به این جا کشاند؟	۱۸
مشوقی برای روح	۲۴
زمین، والد و آینه‌ی رفتار ما	۲۸
کتاب آینه‌ها	۳۴
بخش اول: کورسو: دیدن خودتان	۳۹
۱. حاشیه‌های باغ و بهشت روی زمین	۴۱
۲. دنیا‌های درون فلوریدا	۷۵
۳. فصل‌های آسیب	۱۰۷
۴. آن‌ها که برگ‌های‌شان را حفظ می‌کنند	۱۴۱
بخش دوم: آینه: قدر خودتان را بدانید	۱۵۹
۵. بهار حساس	۱۶۱
۶. قطره‌های دارو	۱۸۹

درباره‌ی نویسنده

آسیا سولر نویسنده، مدرس و فیلسوف حوزه‌ی بوم‌شناسی و شهود زمین است که در کوه‌های بلوریج زندگی می‌کند. وی مؤسس عطاری تک‌درخت بید است که شرکتی آپالاشی است و داروهای گیاهی دست‌ساز تولید می‌کند و تجربه‌هایی آموزنده در زمینه‌ی گیاهان دارویی، روح‌گرایی، شفای اجدادی و رشد شخصی زمین‌محور ارائه می‌دهد. آسیا بیش از ۲۰ هزار دانشجو را در بیش از ۷۰ کشور از طریق برنامه‌های جامع آنلاین خود هدایت کرده است. او با نوشته‌ها و آموزش‌هایش به مردم کمک می‌کند تا داروی منحصر به فرد وجود خودشان را از طریق ارتباطی لذت‌بخش با عالم طبیعت کشف و قبول کنند. آینه‌های درون زمین اولین کتاب اوست.

۲۲۰		۷. دنیا شما را می‌بیند
۲۴۸		۸. جنگل جوان
۲۷۷		بخش سوم: درخشش: خودتان را به دنیا بدهید
۲۷۹		۹. آب درخت بید
۳۰۵		۱۰. زنبورهای قندک
۳۲۲		۱۱. بیشه‌های شاه‌بلوط و رویش دوباره‌ی امید
۳۵۴		۱۲. درخت ری‌شی
۳۸۹		ارجاعات

پیش‌گفتار

کتاب‌ها شما را به سفر می‌برند. همیشه به عنوان خواننده‌ی کتاب این را می‌دانستم، اما فکرش را هم نمی‌کردم که اگر خودم نویسنده باشم این سفر چه قدر می‌تواند عمیق باشد. تقریباً ده سال پیش، به من الهام شد که این کتاب را بنویسم. اول مثل سقلمه‌ای آرام بود، مثل نسیمی که از پشت توری پنجره بوزد. با گذشت زمان سمج‌تر شد. تا مدت‌ها تمایلم به نوشتن مثل گربه‌ای بود که صبح‌ها موقع بیدار شدنم گرم، مُصر، سنگین و نترس روی سینه‌ام جا خوش کرده بود، اما هر گاه می‌خواستم بنویسم می‌دیدم گیج شده‌ام و دقیقاً نمی‌دانم داستان این کتاب چیست.

آن روزهای اول، ساعت‌های زیادی جلو پنجره‌های شیشه‌ای قوس‌دار کتاب‌خانه‌ی شهر کوچک‌مان خیره می‌نشستم و کامپیوترم پیش چشمانم خاک می‌خورد. سال‌ها طول کشید تا بفهمم دلیل این که علی‌رغم انگیزه‌ام جان می‌کندم تا این کتاب را بنویسم خودش دلیلی برای نوشتن کتاب بود. با این که صبح‌ها سروکله‌ی این کتاب مثل گربه‌ای با اعتماد به نفس پیدا می‌شد، نمی‌توانستم واقعاً شروع کنم چرا که عمیقاً باور نداشتم توانایی‌اش را

دارم. باید به همین سفر خودپذیری که در فصل‌های این کتاب شرح داده‌ام می‌رفتم تا آن‌قدر خودم را واضح ببینم که درک کنم چه پیامی سعی دارد از وجودم زاده شود و رخصت دهم روی کاغذ پیاده شود. طی این فرایند به کسی تبدیل شدم که می‌توانست آینه‌های درون زمین را بنویسد.

داستان‌های این کتاب نسخه‌ای از شرح سفرم به سوی آگاهی و نقشه‌ی راه رسیدن به کشف و شهود است و برایم از یک رشته یاقوت قرمز هم بارزش‌تر است. این داستان‌ها که از دره‌های جنگل‌پوش آپالاش^۱، آبشارهای وحشی فلوریدا^۲، پارک‌های مخفی نیویورک^۳ و بسیاری مکان‌های عجیب دیگر جمع‌آوری شده‌اند کمکم کردند با این واقعیت مواجه شوم که به کوهی زمین تعلق دارم و به نقشی که این‌جا در شفای جمعی دارم ایمان پیدا کنم.

در نهایت پس از پنج سال نوشتن و خط زدن، بخشش خویشتن را میان انبوهی از بیدهای مجنون تجربه کردم که زندگی‌ام را متحول کرد. پیامی که آن روز گرفتم و آن را کمی بعد در این کتاب می‌خوانید کمک کرد بفهمم تمام این مدت قصدم از نوشتن چه بوده است. این کتاب صرفاً مجموعه‌ای از داستان‌های دل‌خوش‌کنک درباره‌ی طبیعت یا کتاب راهنمای پُرشور آموزه‌های بوم‌شناسی نیست، بلکه بحثی بنیادی درباره‌ی شفای شخصی و بوم‌شناختی است. این کتابی است که تمام این مدت زندگی‌اش کرده‌ام.

1. Appalachia

۲. Florida: جنوب‌شرقی‌ترین ایالت کشور آمریکا.

۳. New York: یکی از پرجمعیت‌ترین و متنوع‌ترین ایالات در شمال شرقی ایالات متحده‌ی آمریکا.

طی سال‌های بعد، کلیدی‌ترین الهام‌هایی را که از زمین گرفته بودم گردآوری کردم و چندین بار دیگر نیز به من الهام‌هایی شد. زمین با نوشتن مرا به مسیری برد که در آن خودشفقتی را آموختم و همان مسیر را با نوشتن این کتاب دوباره خلق کردم تا بتوانم هر وقت لازم بود دوباره در آن قدمی بزنم. همچنین بتوانم همراه شما دوباره در آن مسیر قدم بزنم.

مسیر وقتی ساخته می‌شود که قدم در راه بگذاریم و این مسیر جدیدی است که زمین ما می‌خواهد خلق کنیم؛ مسیری که ما را به خودپذیری، هم‌بستگی، حس تعلق و خیرخواهی برمی‌گرداند. مقصد این سفر دنیایی است که در آن کل زندگی را بارزش می‌بینیم و ممکن است به تک‌تک ما موهبت‌های ژرفی هم عطا شود که باید با دیگران شریک شویم، چرا که موهبت‌های شما دقیقاً همان چیزی است که این مسیر بعدی را روی زمین ممکن می‌کند.

قبلاً گمان می‌کردم نیاز دارم نوعی شفا را تجربه کنم که زندگی‌ام زیوررو شود تا با موهبت‌ها و استقامتی که دارم به حدی از احساس ثبات و فروتنی برسم که بتوانم کتابی درباره‌ی خودشفقتی بنویسم، اما حالا که این مسیر شنی را با وجود تمام گل‌ها و خزه‌ها و نوای آرامش‌بخش نهر آبش طی کرده‌ام می‌دانم آن نوش‌دارویی که دل‌مان برایش پر می‌کشد دقیقاً همین‌جا زیرپاهای مان است؛ تنها کاری که باید بکنید این است که پایین را نگاه کنید.

وقتی در آینه‌های درون زمین خیره شوید شفا به استقبال تان می‌آید.

مقدمه: کتاب میکا

در کوه‌های جنوبی آپالاش اواسط بهار است و هوا از رطوبت سنگین است. می‌توانید وزن آب را بر دوش باد که نوازش‌تان می‌کند حس کنید، درست مثل وقتی که روی پارچه‌ی ابریشمی می‌دمید. دارم پابرهنه و آرام در جنگل قدم می‌زنم. خیمه‌ی ضخیم شاخه‌ها گرمای شدید هوا را ملایم‌تر کرده و کف پاهایم در تماس با خاک خنک است. همان‌طور که راه می‌روم قدم‌هایم کند می‌شود تا این‌که بالاخره با تعجب می‌ایستم. بی‌حرکت خشکم زده و به زمین جنگل در زیر پاهایم نگاه می‌کنم و حس می‌کنم دنیا سروته می‌شود. بخشی از ذهنم می‌داند که دارم به خاک نگاه می‌کنم، اما سرگیجه‌ی شیرین ناگهانی‌ای باعث می‌شود حس کنم که زمین سروته شده و دارم به سمت بالا و درون کیهان پُرستاره سقوط می‌کنم. همه‌جا پُر از درخشش و انعکاس است و میلیاردها میلیارد رگه‌ی میکا^۱ از دل زمین جنگل چشمک می‌زنند. دقیقاً شبیه کهکشان راه شیری است که سخاوتمندانه بر پهنه‌ی

۱. mica: یک ماده‌ی معدنی طبیعی که از مجموعه‌ای از کانی‌های سیلیکات تشکیل شده و در ساختارش مقادیر متفاوتی از پتاسیم، آهن، آلومینیوم، منیزیم و آب وجود دارد.

خاک تیره‌رنگ گسترده شده است. در جنگل پابره‌نهام و میان ستاره‌ها قدم می‌زنم.

اگر از منطقه‌ی اشویل^۱ به سمت شمال و قلب کوه‌های بلوریج^۲ در کارولینای شمالی بروید، بعد بلافاصله به سمت راست بپیچید و نیم ساعت دیگر در جاده‌های پیچ‌درپیچ کوه‌ها برانید، به معدن قدیمی میکا می‌رسید. میکا در این قسمت آپالاش تاریخچه‌ی ژرفی دارد. روزگاری استخراج این ماده‌ی معدنی کسب‌وکار پررونقی در این کوه‌ها بود. میکا ساختار شیمیایی منحصر به فردی دارد که باعث می‌شود هم عایق حرارتی باشد و هم رسانای آن. یک لایه میکا را بین قطعه‌ای زغال داغ و یک عود مخروطی بگذارید و ببینید که میکا این مخروط گیاهان معطر را به تلی از خاکستر تبدیل می‌کند که سوخته است. در قرن نوزده و اوایل قرن بیستم از میکا، که با نام تجاری آیزن گلس^۳ فروخته می‌شد، برای ساخت شیشه‌ی اجاق‌های هیزمی و قاب‌بندی حباب چراغ‌های نفت‌سوز استفاده می‌شد. (۱)

هزار سال پیش از آن، بومی‌های این کوه‌ها، مردم منطقه‌ای به نام اشویل که به آن‌ها جالاگی^۴ یا چروکی^۵ می‌گفتند، از میکا برای مراسم و مناسک خود استفاده می‌کردند. میکا را از مسیرهای تجاری و زبارتی از آپالاش جنوبی می‌آوردند و تا تپه‌های افسانه‌ای هوپول^۶ در اوهایو می‌توان پیدایش آن کرد. (۲) تکه‌هایی از میکای آپالاشی در خاک‌ریزهای مصنوعی و غول‌پیکر تپه‌های هوپول وجود دارد که انسان‌ها ۲ هزار سال پیش آن‌ها را به شکل چنگال حیوانات، پیکان، بدن انسان، خرس و تخم‌مرغ حجاری

کرده و آن‌جا دفن کرده‌اند. برخی باستان‌شناسان این فرضیه را ارائه داده‌اند که قطعه‌های دایره‌ای شکل میکا احتمالاً برای آینه‌بینی ساخته شده بودند. این کار نوعی پیش‌گویی است که در آن برای فهمیدن رویدادهای آینده و ارتباط با ماورا به یک سطح صیقلی خیره می‌شوند.

وقتی به آن معدن میکا رفتم چند سالی می‌شد که در کوه‌های شمال غربی کارولینا زندگی می‌کردم و گیاهان دارویی می‌فروختم. من که شیفته‌ی تمام جنبه‌های طب طبیعی بودم آن روز با هم‌کلاسی‌های یکی از کلاس‌های جذاب کانی‌شناسی به جنگل رفته بودم تا دنبال انواع سنگ‌های قیمتی، از جمله آکوامارین^۱ و یاقوت، بگردم اما وقتی همراهانم اطراف تپه پخش شدند تا ویرانه‌های این معدن قدیمی را بگردند، نتوانستم از میکاهای زیر پایم چشم بردارم.

در جنگل ایستاده بودم که نسیمی ملایم لبه‌های دامن نخی چین‌دار و رنگ‌ورورفته‌ام را بلند کرد. موهابیم که به محکمی یک طناب بافته بودم‌شان و از شانیه‌ی چپم آویزان بودند به سمت زمین دست دراز کردند. به آرامی خم شدم. دامنم مثل آبشاری در اطرافم پهن شد و تکه‌ای از ستاره را از زمین برداشتم. میکا را از درون حفره‌ی کوچکش در خاک بیرون کشیدم. لایه‌های عجیبی مثل یک کتاب قدیمی ورق‌ورق شده از گوشه‌هایش بیرون زده بود و ضخیم‌ترین نمونه‌ای بود که تا به حال دیده بودم. نوکش مثل آینه‌ای عتیقه کف دستم برق زد و نور ملایم جنگل را روی صورتم منعکس کرد. وقتی کمی سنگ را چرخاندم به من چشمک

1. aquamarine

1. Asheville
4. Tsalagi

2. Blue Ridge Mountains
5. Cherokee

3. Isinglass
6. Hopewell

زد و صورتم با غروری کودکانه سرخ شد. انگار وقتی داشتم با لباس‌های نو خاک‌بازی می‌کردم مادر بزرگم به من چشمکی زده بود.

در آن لحظه از دو چیز آگاه شدم: سنگینی شکی که به خودم داشتم و درونم پنهان شده بود و این واقعیت که در مانش همه‌جا پخش شده بود. گویی میکا داشت مثل مادر بزرگم در گوشم نجوا می‌کرد که «نگران نباش دخترم. تو خوبی.» تقریباً همه‌ی هم‌کلاسی‌هایم رفته بودند تا دنبال نمونه‌های عجیب‌تر بگردند، اما من نمی‌توانستم این تکه‌ی میکا را زمین بگذارم. این میکا یک آینه بود و آن خودپذیری‌ای که درونش دیدم دقیقاً همان چیزی بود که نیاز داشتم تا شفا پیدا کنم.

نسیم برگ‌های افرا را از زمین بلند کرد و موهای پشت گردنم سیخ شد. پاهایم که خشک‌شان زده بود سطح زمین را به قدری گرم کرده بودند که دیگر نمی‌توانستم فرق بین خاک و کف پایم را تشخیص دهم. میکابی که در دستم بود انگار با چشمکش کد مورش مخابره کرد و من پیامش را گرفتم؛ پیامی آن‌قدر مشعشع و ساده که دلم می‌خواست گریه کنم. زمین می‌خواهد ما خوبی‌مان را ببینیم چرا که شفا از این‌جا شروع می‌شود.

چه چیزی شما را به این‌جا کشاند؟

چندین سال قبل از این‌که با میکا مواجه شوم، یک روز تمام وسایل آپارتمانم در بروکلین^۱ راتا‌جا داشت در ماشینم چپاندم و تمام روز را زیر باران سیل‌آسای

۱. Brooklyn؛ یکی از قدیمی‌ترین و همچنین پُرجمعیت‌ترین منطقه در نیویورک.

بهاری رانندگی کردم تا شب به کوه‌های بلوریج^۱ برسیم. چون در رشته‌ی طب گیاهی دانشگاه چسنتنات^۲ قبول شده بودم، از کل زندگی‌ام در شهر گذشتم تا در جنوب زندگی تازه‌ای بسازم. آن موقع فکر می‌کردم می‌دانم طب گیاهی چیست. حالا که به گذشته نگاه می‌کنم می‌فهمم اصلاً هیچی نمی‌دانستم. اولین روز دانشگاه تنها کسی در کلاس بودم که نمی‌دانست تتنور^۳ چیست یا چه‌طور باید یک فنجان چای غیرکیسه‌ای دم کرد. یادم می‌آید سر ناهار گروهی با یک بشقاب پُر غذا روی پایم معذب نشسته بودم و زیاد چیزی از گلویم پایین نمی‌رفت. با خود گفتم طولی نمی‌کشد که بفهمند من شیادی بیش نیستم. حالا که به گذشته نگاه می‌کنم هنوز یادم است که چه‌قدر به خودم شک داشتم. خوشبختانه اشتیاقم به یادگیری قوی‌تر از این شک بود. در کوهستان ساکن و غرق دانشگاه شدم. خودم را وقف کارآموزی مکتب زمین کردم؛ زمینی که در آینده پلی می‌شد به سوی شغلی که قرار بود تمام زندگی‌ام شود.

بعد از فارغ‌التحصیلی کسب‌وکار کوچکی راه انداختم به نام عطاری تک‌درخت بید^۴ و محصولات تولید کردم. سال‌های اول، داروی گیاهی می‌فروختم و در خانه‌ام مشاوره می‌دادم. به‌مرور، کسب‌وکارم نیز پایه‌پای خودم رشد کرد و از فروش ساده‌ی محصولات گیاهی به آموزشگاهی چندرشته‌ای تبدیل شد که در آن مردم یاد می‌گرفتند رابطه‌ی روحی‌شان را با زمین باز یابند. هر چیزی را که داشتم درباره‌ی پیوند با عالم زنده یاد

1. Blue Ridge mountains

2. Chestnut school of herbal medicine

۳. معمولاً عصاره‌ای از مواد گیاهی یا حیوانی حل‌شده در اتانول (الکل ایتلیک) است.

4. one willow apothecaries

می‌گرفتم در آموزه‌هایم لحاظ می‌کردم؛ از بوم‌شناسی و قارچ‌شناسی گرفته تا زمین‌شناسی و سنت‌های عرفانی مرتبط با زمین. طولی نکشید که سخنرانی در کنفرانس‌های سراسر کشور را شروع کردم؛ اولین درخواست‌های شغلی‌ام را در حالی فرستادم که فقط چند سال سابقه‌ی تدریس داشتم، اما با اشتیاقی به خلوص عصاره‌ی روغن‌ها اقدام می‌کردم. دوره‌های مراقبه برگزار می‌کردم و مردم را برای کارگاه‌های همه‌جانبه به جنگل می‌بردم. در نهایت یک آموزشگاه آنلاین تأسیس کردم. امروز که بیش از یک دهه از اولین روزی که سر کلاس معذب بودم می‌گذرد تک‌درخت بید به یک مرکز آموزشی بین‌المللی تبدیل شده است. حرفه‌ی حقیقی‌ام را پیدا کرده‌ام: راهنمایی که به مردم کمک می‌کند با رابطه‌ی ژرفی که با زمین دارند و با عمیق‌ترین بخش وجودشان آشنا شوند.

همان‌طور که شغلم طی سال‌ها پیشرفت کرد، مدام با یک سؤال تکراری مواجه می‌شدم: چه‌طور به این‌جا رسیدی؟ هر وقت کسی این را از من می‌پرسید می‌دانستم واقعاً چه در سرش می‌گذرد: چه‌طور به جایی رسیدی که از برقراری رابطه با عالم طبیعت گذران زندگی می‌کنی؟ و چه‌طور من هم می‌توانم به این‌جا برسم؟ اما هرگز نمی‌توانم بدون این که قبلش از آن اولین روزها در کوهستان چیزی بگویم جواب این سؤال را بدهم؛ و نمی‌توانم راجع به این بگویم که چه‌طور با روحی برهنه کارم به کوهستان کشید و چنان به دنبال رابطه بودم که گویی موضوع مرگ‌ورزندی‌ام در میان بود، مگر این که بگویم قبلش چه اتفاقی افتاده بود.

تمام چیزهایی که در زندگی تجربه کرده‌اید مثل صدف‌هایی است که بعد از تجزیه شدن در ساحل، ماسه را تشکیل می‌دهند. باد و توفان ساحل

شما را به چیزی که هستید تبدیل کرده است. هر چه قدر هم مسیر غریب و توفانی به نظر برسد، هر چه قدر در جزرومد بیفتید و دوباره سر برآورید یا زیر موج ناپدید شوید، در نهایت این مسیر همیشه بی‌نقص است چرا که شما به مقصد رسیده‌اید. معمولاً وقتی از من می‌پرسند چه چیزی مرا به این‌جا کشانده می‌گویم که به کوهستان اسباب کشیدم تا روی گیاهان و سنگ‌ها مطالعه کنم و به زمین نزدیک باشم. حقیقت ژرف‌تر این است که به این کوهستان آمدم و این زندگی را که وقف عالم طبیعت است انتخاب کردم چون ناامیدانه نیازمند شفا گرفتن بودم.

مدتی طولانی زیر باران به سمت جنوب رانندگی کردم تا زندگی تازه‌ای را شروع کنم. سپس یک هفته در مسافرخانه زندگی کردم تا این که خانه‌ی اجاره‌ای درب‌داغانی را در حاشیه‌ی شهر پیدا کردم که قرار شد چهار سال خانه‌ام شود؛ کلبه‌ی کوچک آبی‌رنگی متعلق به دهه‌ی ۱۹۲۰ که زمینش چنان نشست کرده بود که اگر مدادی روی میز آشپزخانه می‌گذاشتم حتماً قل می‌خورد و روی زمین می‌افتاد. آن‌جا به چشم من بهشت بود. کلبه یک قطعه زمین بزرگ سرسبز روی تپه داشت که می‌توانستم در آن یک باغ بسازم، یک اتاق ساکت داشت برای درس خواندن و منظره‌ی ستیغ پیچ‌خورده بالای بستر دره پیدا بود؛ چشم‌اندازی که برایم مأمی می‌شد تا از خستگی‌های هر بلایی که طی بلوغ بر سرم آمده بود به آن پناه ببرم. یک هفته قبل از رفتن به دانشگاه گیاه‌داروشناسی، شب اولی که کیسه‌خوابم را وسط کلبه‌ی آبی پهن کردم تازه بیست و خرده‌ای سالم بود اما سختی‌های زیادی در زندگی‌ام کشیده بودم. روابط آزاردهنده و ضربه‌های روحی به سال‌های نوجوانی‌ام داغ زده بودند و بلافاصله بعد از آن گرفتار